

عشق نیز در اسارت خودکامگی پرپر می شود

ف.م- جوانشیر

فصل نهم

زن و عشق در شاهنامه

چنین است نمونه هایی (باز گردید به شماره گذشته راه توده و بخش قبلی حمسه داد) از مناسبات عادی و روزمره شاهان با زنان. در موارد نادری این مناسبات رنگی از عشق و عاشقی به خود می گیرد و زنانی عاشق شاهزادگان می شوند. شش رابطه از این نوع در شاهنامه آمده که از نظر تصویر خصلت شاهان نکات بسیار جالبی دارد. نخست اینکه جز در یک مورد همه آنها عشق های جوانی شاهزادگان است، پیش از رسیدنشان به شاهی. دوم اینکه پس از رسیدن شاهزادگان به شاهی **ماهیت** اغلب این عشق ها تغییر می کند. عشق کتایون به گشتاسب، گلناز به اردشیر و شیرین به خسرو از این نوع است. کتایون و گلناز نمی دانند که گشتاسب و اردشیر شاه خواهند شد. عشق دوشیزگان پاک است. اما گشتاسب و اردشیر حساب هایی در سر می پرورانند و این عشق را وسیله قرار می دهند. به شاهی می رسند و بعد «عشق» فراموش می شود.

در باره قصه شیرین و خسرو با آنکه داستان های فراوانی گفته شده، فردوسی کوتاه ترین و ساده ترین را انتخاب می کند و آن اینکه خسرو، در جوانی، با دختری شیرین نام سری و سیری داشت و چون به شاهی رسید، او را فراموش کرد:

چو پرویز نباک بود و جوان
پدر زنده و پور چون پهلوان
ورا در زمین دوست شیرین بدی
برو بر چو روشن جهان بین بدی
پسندش نبودی جزو در جهان
زخوبان و زدختران مهان
ز شیرین جدا بود یک روزگار
بدانگه که بد در جهان شهریار
بگرد جهان در بی آرام بود
که کارش همه رزم بهرام بود

به این ترتیب وقتی که خسرو درگیر نبرد با بهرام چوبین و باز پس گرفتن تخت شاهی بود، عشق شیرین فراموش شد و خسرو در این زمان با زنان دیگر وارد معامله شد: در برابر کمک نظامی قیصر دختر او را به زنی گرفت و تعهد کرد که فرزند او را ولیعهد کند، گردیه را وداداشت که شوهرش را بکشد و به حرمسرای شاهی وارد شود و غیره. زمانی که همه این کارها تمام شد و خسرو در مقام شاهی محکم شد، رفتہ رفتہ «عشق» ها بیدار گشت. از جمله مناسبات با شیرین تجدید شد. روزی شیرین خود را در سر راه خسرو قرار داد و پاد روزهای خوش گذشته کرد. خسرو فرمان داد که او را به مشکوی (خرمسرا) ببرند. بزرگان مخالف بودند، می گفتند این زن شایسته دربار شاهی نیست. ناپاک است. خسرو نشستی پر از خون آورد و به بزرگان نشان داد. همه روی پیچیدند.

آنگاه تشت را شست و شراب در آن کرد. همه خوردند. خسرو گفت شیرین نیز چنین است در گذشته بدنام بود ولی من شستم. پاک شد.

چنین گفت خسرو که شیرین به شهر
چنان بد که آن بی منش تشت زهر
کنون تشت می شد به مشکوی ما
برین گونه پر بو شد از بوی ما
زمن گشت بدنام شیرین نخست
زپر مایگان نامداری نجست

در همین «عشق» سیمای رشت خسرو نمایان است. این مرد که در مناسبات سیاسی پست و معامله گر بود، در عشق نیز چنین است. زمانی هم که می خواهد به عشق جوانی بر گردد و از زنی که به او دل بسته، حمایت کند، او را به تشت زهر و خون تشیبیه می کند و مدعی است که از «بوی ما» پر بو شد. این گنده دماعی توأم با پستی تصادفی نیست. کسی که با حمایت احنجی و به بهانه معامله های سیاسی جنبش بهرام چوبین را شکسته، نمی تواند عشقی بزرگتر از این داشته باشد و قادر نیست از معشوق خود بهتر از این حمایت کند.

تنها یک مورد در شاهنامه است که در آن دختری عاشق شاهی می شود که بر تخت سلطنت استوار است. این دختر مالکه، دخت طایر است که عاشق شاپور ساسانی می شود و دژ پدر به روی او می گشاید و او را پیروز می گرداند.
مالکه، با سادگی کودکانه ای به شاپور پیام عشق می فرستد:

مرا گر بخواهی حصار آن تست
چو ایوان بیابی نگار آن تست

شاپور در پاسخ به همه مقدسات سوگند می خورد:

چنین داد پاسخ که با ماه روی
به خوبی سخن ها فراوان بگوی
بگویش که گفت او بخورشید و ماه
بزنار وزردشت و فرخ کلاه
که هر چیز کز من بخواهی همی
گر از پادشاهی بکاهی همی
زمن هیچ بد نشند گوش تو
نجویم جدایی ز آغوش تو

با این مقدمات و وعده ها شاپور عشق دختر را می پذیرد و با کمک او دژ را تسخیر می کند و پیروز می شود و وقتی خرش از پل گذشت «عشق» و سوگند پایان می پذیرد. شاپور جلو چشم دختر پدرش را می کشد. در روایت طبری، شاپور، مالکه را هم (که در این کتاب نامش نفیره است) می کشد که چرا به پدر خود خیانت کرد. ولی فردوسی این حد از بیرحمی را روا نمی دارد. به برین دست های پدر، بیرون کشیدن کتف او از پشت و سر انجام قتل او در مقابل چشم دختر اکتفا می کند:

سر طایر از ننگ در خون کشید
دو کتف وی از پشت بیرون کشید
هر آنکس کجا یافته از عرب

نماندی که با کس گشادی دو لب
ز دو دست او دور کردی دو کتف
جهان ماند از کار او در شگفت

شاهنامه از حرمراهای چند ده و چند صد نفری شاهان یاد می کند. انوشیروان حرمراایی دارد با هفتماد کنیزک. خسروپرویز، بهرام، شاپور و کاووس بیشتر دارند. در این حرمراها چه می گذرد؟ توضیح زیادی در شاهنامه نیست. اما اشاراتی که اینجا و آنجا آمده، نشان می دهد که اندرون دربار، هم در سیاست و هم در مناسبات خصوصی مرکز فساد است. در حرمرا نوشیروان غلامی «سمن پیکر» و «سر و بالا» در میان زنان پنهان شده که «نژاد و تبار» اعیحضرت را آلوه است.

خود شاه و کارآگاهانش نمی توانند این مرد را پیدا کنند. بوذرجمهر هنر می کند و با هوش سرشارش از وجود این بیگانه در حرمرا خبر می دهد. برای یافتن او همه زنان حرم را بر همه می کند و از جلو شاه و بوذرجمهر می گذرانند. به این ترتیب مرد بیگانه پیدا می شود و با آنکه یکی از زنان شاه او را برادر خود معرفی می کند نوشیروان هم زن و هم غلام را به دژخیم می سپارد.

برآشفت زان پس به دژخیم گفت
که این هر دو در خاک باید نهفت

زنان حرم شاهان، اگر در سیاست دخالتی کنند، توطئه گرانه است. دختر اردوان که اردشیر او را به زور تصاحب کرده، می خواهد اردشیر را زهر خور کند و سلطنت را به خاندان اردوان باز گرداند؛ شیرین زن خسرو، دختر قیصر را که زن دیگر خسرو است، زهر می دهد و سرانجام مجبور می شود خود را هم به زهر بکشد تا تسلیم هوس های پسر خسرو- شیرویه- نشود؛ زن مسیحی نوشیروان، پرسش نوش زاد را چنان می پرورد که علیه نوشیروان به شورش مسلحانه بر می خیزد و در جنگ با لشکر نوشیروان کشته می شود.